



یک روز قشنگ بارانی

تجدیداً از خانه باران

پنج داستان کوتاه

نخستین باران آسمان را می‌شوید
و قشنگ‌ترین داستان‌ها از آسمان می‌شوند.
همه‌تلاش ما در این مجموعه پنج داستان است
که در یک روز بارانی در خانه می‌خوانید.
۸۶ صفحه، ۱۰۰۰ کلمه، ۱۰۰۰ کلمه
لیدر: سید علی حسینی

اریک امانوئل اشمیت

در یک روز بارانی در خانه باران آسمان را می‌شوید *
پنج داستان کوتاه از آسمان می‌شوند.

پنج داستان کوتاه از آسمان می‌شوند.
همه‌تلاش ما در این مجموعه پنج داستان است
که در یک روز بارانی در خانه می‌خوانید.

در یک روز بارانی در خانه باران آسمان را می‌شوید

پنج داستان کوتاه از آسمان می‌شوند.

مترجم

۸ داستان کوتاه از آسمان می‌شوند.
همه‌تلاش ما در این مجموعه پنج داستان است
که در یک روز بارانی در خانه می‌خوانید.

شهلا حائری

۸۶ صفحه، ۱۰۰۰ کلمه، ۱۰۰۰ کلمه

لیدر: سید علی حسینی

www.nashrestore.com

info@nashrestore.com

nashrestore@yahoo.com

Printed in the Islamic Republic of Iran

یک روز قشنگ بارانی

زن عبوس به بارانی که بر روی جنگل لاند می بارید نگاه می کرد.
چه هوای مزخرفی!
- عزیزم اشتباه می کنی.
- چو؟ یک دقیقه بیا سرت رو بیرون کن من می بینم چو داره از
آسمون می باره!
- دقیقاً!

فهرست

مرد به طرف ایوان رفت، تا جایی که قطره های باران آمان می داد به	
یک روز قشنگ بارانی.....	۹
غریبه.....	۳۳
أدت معمولی.....	۶۳
تقلبی.....	۹۹
زیباترین کتاب دنیا.....	۱۲۳

مرد به نظر صادق می رسید.

در این لحظه برای زن دو اصل مسلم شد: نخست این که از دست مرد

یک روز قشنگ بارانی

زن عبوس به بارانی که بر روی جنگل لاند می بارید نگاه می کرد. —
چه هوای مزخرفی!

— عزیزم اشتباه می کنی.

— چچی؟ یک دقیقه بیا سرت رو بیرون کن می بینی چچی داره از
آسمون می باره!
— دقیقاً.

مرد به طرف ایوان رفت، تا جایی که قطره های باران امان می داد به
باغ نزدیک شد و پره های بینیش را باز و گوش هایش را تیز کرد، سرش
را بالا گرفت تا باد خیس را بهتر بر روی صورتش حس کند و با
چشمانی نیمه بسته درحالی که عطر آسمان سرخ فام را استشمام می کرد
زمزمه کرد:

— یک روز قشنگ بارانیه.

مرد به نظر صادق می رسید.

در این لحظه برای زن دو اصل مسلم شد: نخست این که از دست مرد

واقعاً حرص می خورد و دوم این که اگر می شد هرگز او را ترک نمی کرد.

تا آن جا که هلن^۱ به خاطر می آورد هرگز روزگار دلخواهی نداشت. از همان بچگی رفتارش پدر و مادرش را به تنگ می آورد، دائم اتاقش را جمع و جور می کرد، با کوچک ترین لکه ای لباس عوض می کرد، انقدر گیسوانش را می بافت که کاملاً با هم قرینه شوند. وقتی او را به تماشای رقص باله دریاچه قوبردند، تنها او متوجه شد که صف رقصنده ها کمی نامرتب است، که دامن های رقصه ها با هم و همزمان پایین نمی افتند، و هر بار یکی از بالرین ها - هر بار یک نفر مختلف - آهنگ و نظم حرکات گروهی را برهم می زند. در مدرسه بی نهایت مواظب اسبابش بود و اگر بیچاره ای کتابی به او پس می داد که در گوشه اش صفحه ای تا خورده بود، اشک هلن را درمی آورد و در ته دلش لایه نازک دیگری از اعتماد اندکی را که به بشریت داشت از بین می برد. هنگامی که نوبالغ شد به این نتیجه رسید که کار طبیعت هم دست کمی از کار انسان ها ندارد زیرا شماره یکی از پاهایش مجدانه سی و هشت و دیگری سی و هشت و نیم بود، و قدش هم علی رغم تمام سعیش از یک متر و هفتاد و یک تجاوز نمی کرد - آخه یک متر و هفتاد و یک هم شد قد؟ وقتی هم بزرگ شد به بهانه تحصیل حقوق سری به نیمکت های دانشگاه زد تا برای خود نامزدی بیابد.

کمتر جوانی به اندازه هلن ماجرای عاشقانه داشته است. آن هایی که محاسن او را داشتند از روی شهوت یا بی ثباتی ذهنی دائم معشوق عوض می کردند. هلن هدفش از پشت هم ردیف کردن عشاق

آرمان گرایی بود. هر پسر جدیدی به نظرش سرانجام بهترین مرد می رسید. در شگفتی اولین دیدار، در جذابیت نخستین گفت و گو به او محاسنی می بخشید که در ته دل آرزو داشت. چند روز و چند شب بعد، وقتی توهم خاتمه می یافت و هلن او را آن چنان که در واقعیت بود می دید، با همان جدیتی که جلبش کرده بود رهایش می ساخت. درد هلن این بود که می خواست دو خواسته متضاد را برآورده کند: آرمان گرایی و روشن بینی را.

از بس که هر هفته شاهزاده رؤیاهایش را عوض کرد، از خودش و مردها زده شد. طی ده سال آن دختر جوان پرشور و ساده دل مبدل شد به یک زن سی ساله بدبین و دلزده. خوشبختانه ظاهرش کوچک ترین نشانه ای از این احوالات را نشان نمی داد، موهای بورش چهره اش را درخشان می کرد و روحیه بانشاط ورزشکارانه اش حمل بر سرزندگی می شد. پوست شفافش جنس مخمل پریده رنگش را حفظ کرده بود به طوری که هر لبی هوس می کرد بوسه ای بر آن نهد. هنگامی که آنتوان^۱ هلن را در جلسه شورای وکلادید یک دل نه صد دل عاشق او گشت. از آن جا که هلن نسبت به آنتوان کاملاً بی تفاوت بود به او اجازه داد تا آن جا که دلش می خواهد عشق آتشینش را به او ابراز کند. آنتوان مردی سی و پنج ساله بود، نه زشت و نه زیبا، دوست داشتنی، با پوستی گندمگون و مو و چشمانی قهوه ای رنگ. تنها مشخصه بارز آنتوان قدش بود. آنتوان با دو متر قد، از همه هم نسل هایش یک سر و گردن بلندتر بود و انگار از این بابت بالبخندی دائمی و کمی خمیدگی شانۀ از بقیه عذر می خواست. همه متفق القول بودند که فکرش نیز خوب کار